

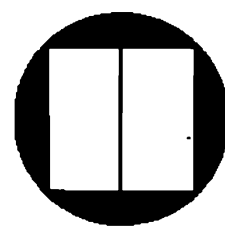
آوازخوان طاس

اوژن یونسکو

محمد تقی غیاثی



آوازخوان طاس



پیام

اقتضایات پیام - تهران - شاهرضا - مقابل دانشگاه

دو هزار نخه

از این کتاب در بهار ۱۳۵۲

در چاپخانه کاویان

چاپ شد.

هر گونه استفاده نمایشی از این کتاب بدون اجازه مترجم یا ناشر ممنوع است.

اوژن یونسکو

آواز خوان طاس

در ۱۱ صحنه

ضد تأثر

ترجمه دکتر محمد تقی غیائی

زندگینامه اوژن یونسکو

به سال ۱۹۱۲ در رومانی متولد شد. در يك سالگی همراه مادر فرانسوی و پدر خود به فرانسه رفت و تا سیزده سالگی در آن جا بود. پس از آن به رومانی برگشت و در هفده سالگی وارد دانشگاه بخارست شد و به تحصیل ادبیات فرانسه پرداخت. در سال ۱۹۳۸ برای گذراندن دوره دکتری ادبیات فرانسه به پاریس رفت، و از آن پس در آن شهر ماندگار شد.

در دوره تحصیل به اشعار سمبولیست های فرانسه علاقه مند گردید و گناه و مرگ در اشعار فرانسه، از زمان بودلو به بعد را موضوع پایان نامه دکتری خود قرار داد. با محافل ادبی فرانسه روابطی نزدیک داشت و شدیداً تحت تأثیر سورره آلیست ها و نیز آثار آلبر کامو و هم-وطن خود کاراوتزیال، نمایشنامه نویس معروف قرار گرفت.

خاستگاه آثار او

نمایشنامه های او زاینده دو حالت روانی است: خلاء و

سرشاری. یا به قول خود او: نور سرشار و ظلمت انبوه. یونسکو می گوید: گاه احساس می کنم که دیوارها فرو می ریزد و درجهانی سرشار از رنگ و نور بیدار شده ام. در این خیرگی عظیم، امکان وجود برمی خیزد و سراپای هستی پوچ و تهی می نماید. از هستی خود در این دنیای نازه و ناشناخته در شگفت می شوم و احساس ناپایداری و گریز می کنم. دلهره بر من چیره می شود. ولی این لحظه دیری نمی پاید: نور جای خود را به تیرگی می بخشد و اشیاء جهان را پرمی کند و سبکباری تبدیل به سنگینی می شود. در چنین حالتی، سخن درهم شکسته می شود و واژه ها چون لاشه فرو می ریزند. شگرد عمده او در بیان حالات روانی اغراق است: معایب برجسته تر می شود، تمثیل ها غیر قابل قبول می گردد و گفتار و رفتار آدمی مسخره تر جلوه می کند. ولی هیچ گفتار و رفتار مضحکی نیست که از خاستگاهی دردناک و فاجعه آمیز سر بر نیاورد. خود او این شگرد را پیوند ژرف هزل و فاجعه می داند.

نمایشنامه های عمده او: آوازخوان طاس، صندلی ها، کوگردن، درس، تشنگی و گشتگی است.

پوچی یعنی چه؟

ارمغان جنگ دوم برای مردم اروپا کشتار وحشیانه بود و فقر و دربدری و ناکامی. در برابر آن همه بیداد، مردم دچار سرگشتگی

و آشفته‌گی روانی شده جهان را نسبت به دردهای خود کور و کر و بی‌اعتنا، و آسمان را خالی یافتند. پس هستی را پوچ، یعنی بی‌هدف، بی‌اعتبار و بی‌معنی شمردند. گفتند که دلهره مضمون هستی و مرگ پایان آن است. آدمی در این جهان غریب و تنهاست. امکان تفاهم نیست - این حال را در آن دوره **احساس پوچی** نامیدند. نویسندگانی نظیر **سارتر و کامو** این احساس را در آثار خود مورد بحث قرار داده با نشر نمایشنامه‌ها و رساله‌های فلسفی کوشیدند که به حل این مشکل کمک کنند: **دربسته، مگسها و قصه تهوع** و نیز **رساله بود و نبود** را سارتر در این دوره منتشر ساخت. **کامو** علاوه بر **اسطوره سیزیف** و مقالات گوناگون دیگر، **قصه بیگانه** و **نیرنمایشنامه‌های سوء تفاهم، و کالیگولا** را در همین دوره نوشت. درونمایه اصلی همه این آثار تنهایی آدمی و غربت او در این جهان، **یهودگی هستی و چیرگی دلهره** است. نویسندگان این دوره، که عموماً دارای مشرب فلسفی بوده‌اند، **پوچی هستی** را تصدیق می‌کنند ولی با آن می‌جنگند: به عقیده سارتر، انسان **مسئول** اعمال خویش است، بنابراین می‌تواند حیاتی حماسی برای خود پدیدار سازد و ذلیل پوچی نگردد. **کامو** می‌گوید که شور هستی، به رغم همه دلهره‌ها، نیرومندتر از احساس پوچی است و انسان با مبارزه می‌تواند دست رد به سینه آن بزند. این دوره، نخستین مرحله نمایش پوچی محسوب می‌شود و راهجویی از خصوصیات عمده آن است.

از سال ۱۹۵۰ به بعد، پوچی نه همان درونمایه فلسفی نمایشنامه‌ها،

بلکه تار و پود آن می‌شود. با ظهور نمایشنامه‌نویسان تازه‌ای نظیر یونسکو و بکت، همه عناصر سنتی نمایش درهم می‌ریزد و انقلابی در این فن پدیدار می‌گردد. این دوره که مرحله کنونی نمایش پوچی است، با آوازخوان طاس آغاز گردید.

آوازخوان طاس : نمایشنامه‌ای است که بیش از چهارده سال به روی صحنه ماند! هدف یونسکو، در این نمایشنامه، باز نمودن قهقرا آدمی به علت ازدست نهادن اصالت و تشبه به دیگران است. بهترین نمودار این قهقرا، فرسودگی زبان محاوره و ابتذال گفتگوهاست. چرا که، به عقیده او، فرسودگی زبان حکایتگر فرسایش اندیشه است: همه می‌کوشند که مثل دیگران سخن بگویند. اینست که دیگر کسی نمی‌اندیشد. دست نیاز همه به سوی اصطلاحات متداول و عبارات مبتذل معروف و ضرب‌المثل‌هایی دراز است که گاه بی‌معنا و مضحک است. دیگر سخنی آفریده نمی‌شود. حرف‌ها کهنه و فاقد تحرک است. همین عبارات فرسوده نیز گاه قلب می‌گردد و درست بیان نمی‌شود. یونسکو این عمل را فاجعه زبان می‌خواند و آوازخوان طاس بر همین مضمون تکیه می‌کند.

این نمایشنامه تقلید مسخره آمیز خودآموز زبان خارجی است. در این گونه کتاب‌ها، برای آموزش واژه‌ها و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گوناگون ناچار به بداهت‌هایی پناه می‌برند که گاه مضحک می‌نماید: غذا را می‌خورند، آب نوشیده می‌شود، سقف در بالای اطاق قرار دارد، برادر پدرمان عمو، و خواهر مادرمان خاله خوانده

می‌شود. و زبان ما تنه‌ایان نیز، که انگیزه ژرفی برای تفاهم و نزدیکی به هم‌نوعان خود نمی‌یابیم، به‌حقایق خنده‌آور خودآموزها شبیه گشته است: امسال زمستان سرد است، پارسال تابستان هوا گرم بود. اینست که تکرار طوطی‌وار شنیده‌ها و خوانده‌ها به‌یاوه‌گویی بدل گشته، ستوه‌آور شده است. **آوازخوان طاس** که برگردان زندگی ماست، **ه‌دی‌ان سخنگویی** نام گرفته است.

یونسکو این نمایشنامه را در ابتدا **وقت انگلیسی** یعنی ساعت فراگیری زبان خوانده بود. به‌او گفته شد که ممکن است این نمایشنامه انتقادی علیه مردم انگلیس تصور شود. پس در جستجوی نامی مناسب برآمد تا آنکه «هنری ژاک»، یکی از بازیگران، به‌هنگام تمرین اشتباهاً به‌جای «**معلمه موبور**» اصطلاح **آوازخوان طاس** را بر زبان راند. یونسکو فرصت را مغتنم شمرد و این عنوان بی‌ربط را برای بیان بی‌ربطی گفتار مناسب یافت.

این نمایشنامه، چون علاوه بر انتقاد از زبان، نمایشنامه‌های سنتی را نیز به‌ریش‌خند می‌گیرد، ضد نمایش خوانده شده است. ولی از آنجا که هر تحول در جای روال کهنه می‌نشیند، امروزه شیوه‌کار یونسکو شیوه‌ای در نمایشنامه‌نویسی گشته است. تا خود کدام راه تازه، این شیوه را از یادها بزداید.

سخن آخر آنکه از این واژه‌پوچی نباید هراسید. به‌قول یونسکو: احساس پوچی دلیل آن است که از مرز آن گذشته‌ایم. وی می‌گوید: «من در دل پوچی فرو می‌روم تا هزل آن را نشان دهم، و با هزل

سبکباری ایجاد کنم، و باخنده از سنگینی اشیاء بکاهم و حضور مجدد
آدمی را تضمین کنم.
برای پشت سر گذاشتن پوچی، باید در آن فرو رفت.

م - ت - غ

بازیگران :

پولت فرانس	Smith	خانم اسمیت
کلود مانار		آقای اسمیت
نیکلا باتای	Martin	آقای مارتن
سیمون موزه		خانم مارتن
اودت بارروآ	Mary	مری ، کلفت
هانری - ژاک هوته		آشپز

این نمایشنامه نخستین بار در اوائل سال ۱۹۵۰
در تماشخانه نوکتامبول پاریس بازی شد

۱

صحنه

اندرونی به سبك طبقه مرفه انگلیسی، با مبل های انگلیسی. يك شب نشینی به سبك انگلیسی ها. آقای اسمیت که انگلیسی است روی يك مبل انگلیسی نشسته، و در حالی که دمپایی انگلیسی به پا دارد، در کنار آتش انگلیسی، مشغول کشیدن پيپ انگلیسی خود و مطالعه يك روزنامه انگلیسی است. وی عينك انگلیسی زده دارای سبیل خاکستری انگلیسی است. در کنار او، روی يك مبل انگلیسی دیگر، خانم اسمیت، که نیز انگلیسی است، مشغول وصله پینه جوراب های انگلیسی است. مدتی به سكوت انگلیسی می گذرد. ساعت دهبواری انگلیسی هفده ضربه انگلیسی می نوازد.

خانم اسمیت واخ، واخ، ساعت نه شده. ما سوپ، ماهی، سیب زمینی سرخ کرده با چربی خوك و سالاد انگلیسی خوردیم. بچه های ما آب انگلیسی نوشیدند. امشب خیلی غذا خوردیم. چون در اطراف لندن سکونت

داریم، و نام خانوادگی ما اسمیت است.

آقای اسمیت همچنان که سرگرم مطالعه روزنامه است، زبانش را به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت ولی روغن بقال پهلویی همیشه بهتر از همه است.

آقای اسمیت همچنان که سرگرم مطالعه روزنامه است، زبانش را به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت این دفعه مری^۱ سیب زمینی ها را خوب پخته. دفعه

پیش آنها را خوب نپخته بود. من سیب زمینی را وقتی

می پسندم که خوب پخته شده باشد.

آقای اسمیت هم چنان که مشغول مطالعه روزنامه است، زبانش را به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت ماهی تازه بود. به قدری خوشمزه بود که لب و لوجه

خودمو لیسیدم. دو بار خوردم. نه، سه بار. اسهال

گرفتم. توهم سه بار خوردی. البته دفعه سوم، کمتر

از دو بار اول خوردی. در صورتی که من خیلی بیشتر

خوردم. امشب من بیشتر از تو غذا خوردم. چه شد که

این کار رو کردیم؟ چون معمولاً^۲ تو بیشتر می خوری.

اشتهایت بد نیست.

آقای اسمیت زبانش را به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت شاید سوپ کمی شور بود. از توهم با نمک تر بود.

هه، هه، هه. ضمناً تره فرنگی اش زیاد بود و پیازش

کم. متأسفانه به مری گوشزد نکرده بودم که به آن

کمی رازیانه بزند. دفعه دیگر خودم ترتیب شو میدم.
آقای اسمیت هم چنان که مشغول مطالعه روزنامه است، زبانش را به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت پسر کوچکمان خیلی دلش می خواست آبجو بخورد.
 بی میل نیست سری به خمره بزنه. به تورفته. سرمیز دیدی
 چطور به بطری نگاه می کرد؟ ولی من از آب تنگ
 در لیوانش ریختم - تشنه بود و آب را خورد. **هلن**
 به من رفته: کدبانو و مقتصده. پیانو می زنه: هرگز
 تقاضای آبجو انگلیسی نمی کنه. درست مثل دختر
 کوچکمان، که فقط شیر و آتش می خوره. خوب پیدا
 است که دو سال بیشتر نداره. اسمش **پگی**^۱ است.
 شیرینی که بهش به ولویاسبز زده بود عالی بود. شاید
 بهتر این بود که پس از شام يك گیلان شراب فرانسوی
 استرالیا هم می نوشیدیم. ولی برای این که بچه ها را
 شکم پرست بار نیاوریم، من عمداً سرمیز شراب
 نگذاشتم. باید به آنها یاد بدهیم که در زندگی کم خور
 و میانه رو باشند.

آقای اسمیت هم چنان که به مطالعه روزنامه خود ادامه می دهد زبانش را
 به صدا درمی آورد.

خانم اسمیت خانم پارکر يك بقال بلغارستانی سراغ داره که

اسمش پو پو شف روزن فلد است، وتازه از استانبول
وارد انگلستان شده. این مرد متخصص ماست است.
او فارغ التحصیل مدرسه عالی ماست بندان شهر
آندرینوپل ترکیه است. فردا میرم يك طغاربزرگ
ماست فولکلوریک بلغاری ازش می خرم. تو حومه
لندن، این جور چیزها همیشه گیر نمی یاد.

آقای اسمیت هم چنان که به مطالعه ادامه می دهد، زبانش را به صدا درمی-
آورد.

خانم اسمیت ماست برای معده، کلیه، آپان دیسیت و فلان دیسیت
عالیه. اینو دکتر ماکنزی کی ننگ، پزشك معالج
بچه های خانواده جان که همسایه مان هستند به من
گفته. پزشك خوبیه. می شود بهش اعتماد کرد. هرگز
دوایی تجویز نمی کنه مگر داروهای روی
خودش آزمایش کرده باشه. پیش از آن که دستور
بدهد کبد آقای پارکر را عمل کنند، اول دستور داد
کبد خودشو عمل کردند. با اینکه اصلاً بیمار نبود.
آقای اسمیت پس چطور دکتر جان سالم در برد ولی آقای پارکر
زیر عمل مرد؟

خانم اسمیت برای اینکه عمل دکتر موفقیت آمیز بود ولی به آقای
پارکر نساخت.

آقای اسمیت پس ماکنزی پزشك خوبی نیست. یا باید عمل به هر
دومی ساخت، یا باید هر دو می مردند.

خانم اسمیت چرا؟

آقای اسمیت يك پزشك درستكار اگر نتواند با بیمارش شفا یابد، باید با او بمیرد. ناخدای کشتی با کشتی خودش در میان امواج ناپدید می شود. پس از غرق کشتی، ناخدا نباید زنده بماند.

خانم اسمیت بیمار را نمی شود با کشتی مقایسه کرد.

آقای اسمیت چرا؟ کشتی هم بیمار می شود. وانگهی، این پزشکی که تو از اون صحبت می کنی، مثل يك سفینه سالم است، و به همین دلیل باید با بیمارش می مرد. همان طوری که ناخدا با کشتی خود ناپدید می شود.

خانم اسمیت راست میگی. به این موضوع فکر نکرده بودم... ممکنه درست باشه. ولی چه نتیجه ای از این حرف می گیری؟

آقای اسمیت نتیجه این است که: همه پزشکان حقه بازند! همه بیمارانش هم حقه بازند. در انگلستان، فقط نیروی دریایی است که پاك است.

خانم اسمیت ولی خود افراد نیروی دریایی پاك نیستند.
آقای اسمیت البته.

مکث و سکوت.

آقای اسمیت (در حالی که با روزنامه مشغول است) ولی من نمی فهمم!

چرا در بخش تولد و مرگ روزنامه‌ها، همیشه سن مردگان را ذکر می‌کنند، ولی سن نوزادان را نمی‌نویسند؟ این کار بیمعنی است.
خانم اسمیت من هرگز به این موضوع فکر نکردم.

يك لحظه دیگر سکوت برقرار می‌شود. ساعت دیواری هفت ضربه می‌نوازد. سکوت. ساعت سه بار می‌نوازد. سکوت. ساعت دیگر زنگ نمی‌زند.

آقای اسمیت (همان‌طور که سرش در روزنامه است) دهه! اینجا نوشته که بابی واتسن مرده!

خانم اسمیت او اه؛ طفلکی؛ کی مرد؟
آقای اسمیت چرا قیافه متعجب به خودت می‌گیری؟ تو که از این موضوع خبر داشتی. دو سال پیش مرده بود. یادت می‌یاد يك سال ونیم پیش در مراسم دفن او شرکت کردیم؟

خانم اسمیت معلومه که یادمه. آنآ یادم اومد. ولی نمی‌فهمم چرا تو از خواندن این خبر در روزنامه آن همه تعجب کردی؟

آقای اسمیت خبر تو روزنامه نبود! خبر مرگ شو سه سال پیش شنیدیم.

خانم اسمیت حیف شد! چه خوب مانده بود!
آقای اسمیت قشنگترین جسد بریتانیا بود. اصلاً انگار نه انگار

چنین سنی داشته - طفلکی بابی، چهار سال بود که مرده بود و هنوز جسدش گرم بود. جداً که يك لاشه زنده بود. و چقدر بشاش بود.

خانم اسمیت طفلکی بابی!

آقای اسمیت منظورت آقای بابی است؟

خانم اسمیت نه، به زنش فکر می کنم. اسم اون هم بابی بود. بابی واتسن. چون اسم هر دو یکی بود. وقتی آدم اون ها را با هم می دید، نمی شد از یکدیگر تشخیص شون داد. تازه بعد از مرگ شوهر بود که مردم فهمیدند کدومشون زن بود، کدومشون شوهر. باز هم هنوز عده ای زن و مرد رو با هم اشتباه می کنند، و به زن تسلیت می کنند. می شناسیش؟

آقای اسمیت فقط يك بار بر حسب تصادف موقع دفن بابی دیدمش.

خانم اسمیت من این خانمو هرگز ندیدم. خوشگله؟

آقای اسمیت تو صورتش عیب و ایرادی دیده نمی شه، ولی همیشه گفت که خوشگله. لندهور و کت و کلفته. صورتش بی عیب و ایراد نیست، ولی میشه گفت که خوشگله کوتوله و لاغر مردنی یه. معلم آوازه.

ساعت ۵ ضربه می نوازد. مدتی به سکوت می گذرد.

خانم اسمیت حالا این دو نفر کی می خواهند با هم ازدواج کنند؟

آقای اسمیت حداکثر تا بهار.

خانم اسمیت لابد باید در عروسی شون شرکت کنیم؟

آقای اسمیت باید به چشم روشنی هم براشون برد. میگم چی بیریم؟

خانم اسمیت یکی از این هفت تاسینی نقره‌ای را که روز عروسی مون

برامون آوردن و هرگز هم به دردمون نخورده!

سکوت کوتاه - ساعت دوضربه می‌نوازد.

خانم اسمیت چقدر ناگواره که همون اول جوانی بیوه شده.

آقای اسمیت باز جای خوشوقتی به که بچه نداشتند.

خانم اسمیت دیگه همینو کم داشتند! بچه! بنده خدا، اگه بچه هم

داشتند که دیگه قوز بالا قوز بود!

آقای اسمیت خوب، هنوز جوونه، می‌تونه دوباره شوهر کنه. اتفاقاً

لباس عزا بهش می‌یاد!

خانم اسمیت ولی بچه‌هارو چیکار کنند؟ می‌دونی که یک پسر و یک

دختر دارند. اسمشون چیه!

آقای اسمیت بابی و بابی - مثل پدر و مادرشون. بابی واتسن پیر،

عموی بابی واتسن، ثروتمنده، و پسره رو هم دوست

داره. خیلی آسون می‌تونه تربیت بابی را به عهده

بگیره.

خانم اسمیت اگه این کار رو بکنه خیلی هم طبیعی‌یه. و عمه بابی

واتسن، بابی واتسن پیر هم، می‌تونه تربیت بابی

واتسن، دختر بایی واتسن رو به عهده بگیره. به این ترتیب، بایی، یعنی مادر بایی واتسن می‌تونه دوباره ازدواج کنه. مگه کسی رو زیر سر داره؟

آقای اسمیت آره. یکی از پسر عموهای بایی واتسن رو.

خانم اسمیت کی؟ بایی واتسن؟

آقای اسمیت منظورت کدوم بایی واتسنه؟

خانم اسمیت منظورم بایی واتسن، پسر بایی واتسن پیر، عموی دیگر مرحوم بایی واتسنه.

آقای اسمیت نه، بابا، اونونمیگم، این یکی دیگه است. این بایی واتسن پسر اون بایی واتسن پیره است که عمه مرحوم بایی واتسنه.

خانم اسمیت منظورت اون بایی واتسنه که بازار یابه،

آقای اسمیت همه افراد خانواده بایی واتسن بازار یابند!

خانم اسمیت چه شغل پردردسری! با این همه، بازار یابی کار پر درآمدی به.

آقای اسمیت آره، ولی وقتی که رقابت توکار نباشه!

خانم اسمیت چه وقت رقابت توکار نیست؟

آقای اسمیت روزهای سه‌شنبه، پنجشنبه و سه‌شنبه.

خانم اسمیت عجب! سه‌روز در هفته؟ پس بایی واتسن در این روزها چیکار می‌کنه؟

آقای اسمیت استراحت می‌کنه، می‌خوابه.

خانم اسمیت ولی چرا تو این سه روز که رقابت نیست کاری نمی‌کنه؟

آقای اسمیت مگه علم غیب دارم؟ من که نمی‌تونم به همه سؤالات ابلهانه توجواب بدم!

خانم اسمیت (ناراحت ورنجیده) اینو میگی که منو کوچك کنی؟
آقای اسمیت (خندان) می‌دونی که اینطور نیست.

خانم اسمیت شما مردها همه‌تون سر و ته يك كرباسین. تمام روز بیکار می‌نشین و سیگار به‌دهن می‌داری یا ماتیك به صورت می‌زنی و لب‌هاشو بزك می‌کنی. و اگه میخواری‌های مدامت باز وقتی باقی بگذاره، روزی پنجاه بار این کار رو تکرار می‌کنی.

آقای اسمیت ولی اگه ببینی که مردها هم مثل زن‌ها تمام روزو سیگار بکشند و به‌صورت خودشون پودر بمالند و به لب‌هاشون ماتیك بزنند و ویسکی بخورند، آنوقت چه میگی؟

خانم اسمیت می‌خوام سر به‌تن‌شون نباشه! ولی اگه اینارو می‌گی که منو ناراحت کنی، باید بهت بگم که این لوس-بازی‌هارو دوست ندارم. خودت هم خوب می‌دونی.

جوراب‌ها را پرت می‌کند و قیافه خشمگین می‌گیرد.
از جایش بلند می‌شود [۱].

آقای اسمیت (هم از جایش بلند شده با قیافه محبت‌آمیز به‌زنش نزدیک

می‌شود.) آخ، جیگر جون، چرا کفوری میشی؟ میدونی
که اینارو می‌گم که بخندیم.

دست در کمرزنش انداخته اورا می‌بوسد.

عشاق پیرخوشمزه‌ای هستیم! بیا جونم، الان چراغو
خاموش می‌کنیم و میریم می‌خوابیم.

۲ صحنه

همان افراد به اضافه مری

مری (در حال ورود) من کلفتم. بعد از ظهر خوشی گذروندم. با يك مرد به سینما رفتم و با چند زن فیلم تماشا کردم. پس از آنکه از سینما دراومدیم، رفتیم عرق-خوری و شیرخوری. بعدش هم روزنامه خواندیم.
خانم اسمیت انشاءالله که بعد از ظهر خوشی گذرانده اید، با يك مرد به سینما رفته و عرق و شیر خورده اید.

آقای اسمیت روزنامه رو نگفتی!

مری خانم و آقای مارتن، مهمانان تون دم درند. منتظر من بودند. روشن نمی شد تنها بیان تو. قرار بود امشب با شما شام صرف کنند.

خانم اسمیت آره. منتظرشون بودیم. وگشنه مون بود. چون دیر کرده بودند، داشتیم می رفتیم که شام مونو بخوریم.

تمام روز چیزی نخورده ایم. نبایست می رفتی!
موی خودتون اجازه دادین.
آقای اسمیت عمداً که این کار رو نکردیم. (موی می خندد، سپس گریه
می کند، لبخند می زند) یه دونه لگن برای خودم خریدم!
خانم اسمیت مری جون، استدعا می کنم در رو باز کنید و لطفاً
خانم و آقای مارتن رو پشت در نذارید. ماهمین الان
لباس مونو می پوشیم.

خانم و آقای اسمیت از دست راست بیرون می روند
موی در دست چپ را باز می کند و خانم و آقای مارتن
وارد می شوند.

۳ صحنه

موی - خانم و آقای مارتن

چرا این همه دیر کردین؟ نزاکت سرتون نمی شه؟ باید
سر ساعت اومد. فهمیدین یا نه؟ حالا عیب نداره،
همین جا بنشینین و منتظر باشین.

خارج می شود.

موی

۴ صحنه

همان افراد، جز مری

خانم و آقای مارتن رو به روی هم می‌نشینند و با هم حرفی نمی‌زنند. با شرم و حیا به هم لبخند می‌زنند.

آقای مارتن (گفتگوی زیر باید با صدای خسته و يك نواخت و اندکی شاعرانه و بدون تغییر لحن گفته شود) پوزش می‌خواهم، خانم، اگر اشتباه نکنم، چنین به نظر می‌رسد که شما را جایی دیده‌ام؟

خانم مارتن من هم همین‌طور آقا، گویی شما را جایی دیده‌ام.
آقای مارتن انگار شما را در منچستر دیدم؛ این‌طور نیست خانم؟
خانم مارتن ممکنه. من اهل منچسترم. ولی خیلی خوب یادم نیست، آقا. نمی‌تونم بهتون بگم که شما را همون‌جا دیده‌ام یا جای دیگه.

آقای مارتن یاللعجب! چقدر شگفت‌انگیزه. من هم اهل منچسترم، خانم.

- خانم مارتین عجیبه!
- آقای مارتین عجیبه! تنها چیزی که هست، خانم، من تقریباً پنج هفته است که منچستر رو ترک کرده‌ام!
- خانم مارتین عجیبه! چه تصادف غریبی، من هم آقا، تقریباً پنج هفته است که شهر منچستر رو ترک کرده‌ام.
- آقای مارتین من نیم‌ساعت پس از هشت صبح سوار قطاری شدم، خانم، که سر ربع پیش از پنج وارد لندن شد.
- خانم مارتین عجیبه! غریبه! چه تصادفی! من هم سوار همان قطار شدم، آقا.
- آقای مارتین خدا جونم، عجیبه! پس شاید شماراتواون قطار دیده‌ام، خانم!
- خانم مارتین ممکنه. بعید نیست. احتمال داره. شاید هم. ولی چیزی یادم نمی‌یاد، آقا.
- آقای مارتین من با قطار درجه ۲ سفر کردم، خانم. در انگلستان قطار درجه ۲ وجود نداره، ولی با وجود براین من، با قطار درجه ۲ سفر می‌کنم.
- خانم مارتین عجیبه! غریبه! چه تصادفی! من هم با قطار درجه ۲ سفر کردم، آقا.
- آقای مارتین عجیبه! شاید هم در قطار درجه دو هم دیدگر رو دیده‌ایم، خانم!
- خانم مارتین کاملاً ممکنه. اصلاً بعید نیست. ولی من یادم نمی‌-

یاد، آقا!

آقای مارتن من در واگن شماره هشت، کوپه ششم بودم، خانم!

خانم مارتن عجیبه! من هم در واگن شماره هشت، کوپه ششم

بودم، آقای عزیز!

آقای مارتن عجیبه! چه تصادف غریبی! شاید همدیگر رو در کوپه

ششم دیدیم خانم؟

خانم مارتن والله کاملاً ممکنه! ولی یادم نمی‌یاد، آقای عزیز!

آقای مارتن راستش، خانم عزیز، من هم یادم نمی‌یاد. ولی ممکنه

که همدیگر رو اونجا دیده باشیم. وقتی خوب فکر

می‌کنم، قضیه کاملاً ممکن به نظر می‌رسه!

خانم مارتن آه، واقعاً، حتماً، واقعاً، آقا.

آقای مارتن عجیبه! من رو صندلی شماره ۳، کنار پنجره نشسته

بودم، خانم عزیز!

خانم مارتن واخ، خدا جونم، عجیبه! غریبه! من رو صندلی

شماره ۶، کنار پنجره نشسته بودم. یعنی روبه‌روی

شما بودم، آقای عزیز!

آقای مارتن اه، خدایا، عجیبه! چه تصادفی! پس ما روبه‌روی

هم بودیم، خانم؟ لابد اونجا همدیگر رو دیدیم؟

خانم مارتن عجیبه! ممکنه! ولی یادم نمی‌یاد، آقا!

آقای مارتن راستش خانم من هم یادم نمی‌یاد. با این همه، احتمال

زیاد داره که ما همدیگر رو همون‌جا دیده باشیم!

خانم مارتن درسته، ولی من هیچ مطمئن نیستم، آقا!

آقای مارتن خانم عزیز، شما همان خانمی نیستید که از من خواست
چمدان شو بدارم بالا، روجا بار، و بعدش هم از من
تشکر کرد و به من اجازه داد که سیگار بکشم؟

خانم مارتن او، چرا! باید من بوده باشم، آقا! عجیبه، غریبه!
چه تصادفی!

آقای مارتن عجیبه، غریبه، چه تصادفی! خوب پس. پس شاید ما
در اونجا با همدیگر آشنا شدیم، خانم!

خانم مارتن چقدر عجیبه، چه تصادفی! ممکنه، آقای عزیز. با
این همه فکر نمی کنم یادم باشه!

آقای مارتن من هم یادم نمی یاد، خانم!

لحظه ای در سکوت می گذرد. ساعت دیواری ۱-۲
ضربه می نوازد.

آقای مارتن از وقتی که وارد لندن شدم تو کوچه بروم فیلد سکونت
دارم، خانم عزیز!

خانم مارتن چقدر عجیبه، غریبه، من هم از وقتی که وارد لندن
شدم تو کوچه بروم فیلد سکونت دارم، آقای عزیز!

آقای مارتن عجیبه! خوب پس. پس شاید ما همدیگر رو تو کوچه
بروم فیلد دیده ایم، خانم عزیز؟

خانم مارتن عجیبه، غریبه، کاملاً ممکنه، والله. ولی یادم نمی یاد
آقای عزیز!

آقای مارتین شماره خونه ام نوزده است، خانم عزیز!
خانم مارتین عجیبه! من هم تو خونه شماره نوزده سکونت دارم،
 آقای عزیز!

آقای مارتین خوب پس. پس خوب. خوب پس. پس خوب. خوب
 پس. شاید همدیگر رو تو این خونه دیده ایم، خانم؟
خانم مارتین ممکنه. ولی یادم نیست آقای عزیز!

آقای مارتین آپارتمان من در طبقه پنجم، شماره هشته خانم عزیز!
خانم مارتین واخ، خدا جونم! عجیبه، غریبه، چه تصادفی. من
 هم در طبقه پنجم، تو آپارتمان شماره هشت سکونت
 دارم، آقای عزیز.

آقای مارتین (به فکر فرومی رود) عجیبه، عجیبه، عجیبه چه تصادفی!
 می دونید، من تو اطاقم يك تختخواب دارم. يك لحاف
 سبز رنگ که تختخواب مو می پوشونه. این اطاق، با
 يك همچو تختخواب و لحافی، ته راهرو، بین مستراح
 و کتابخونه قرار داره، خانم عزیز!

خانم مارتین چه تصادفی، واخ خدا جونم، چه تصادفی! اطاق
 خواب من هم يك تختخواب و يك لحاف سبز داره،
 و ته راهرو، بین مستراح و کتابخونه است، آقای
 عزیز!

آقای مارتین عجیبه، غریبه، شگفت انگیزه! پس خانم، ما تو يك
 اطاق منزل داریم، و تو يك رختخواب می خواهیم،

خانم مارتن خانم عزیز. شاید همدیگر رو اونجا دیده ایم؟
عجیبه، چه تصادفی! ممکنه همدیگر رو اونجا دیده باشیم؟ شاید هم همین دیشب، ولی یادم نمی یاد،
آقای عزیز!

آقای مارتن يك دختر كوچك دارم. دختر كوچكم با من زندگی می کنه، خانم عزیز. دو ساله است. موبوره. يك چشمش سفید و يك چشمش قرمزه. خیلی خوشگله. اسمش آلیسه، خانم عزیز.

خانم مارتن چه تصادف عجیبی! من هم يك دختر كوچك دارم. دو ساله است. يك چشمش سفید و يك چشمش قرمزه. خیلی خوشگله. اسم اون هم آلیسه، آقای عزیز!

آقای مارتن (با همان صدای خسته و يك نواخت:) عجیبه! چه تصادفی! شگفت انگیزه. شاید این همون دختره خانم عزیز!
خانم مارتن عجیبه! ممکنه، آقای عزیز!

لحظه نسبتاً درازی در سکوت می گذرد. ساعت بیست و نه بار زنگ می زند.

آقای مارتن (پس از تفکر بسیار، آهسته از جا بلند می شود و بدون شتابزدگی به سوی خانم مارتن می رود. خانم مارتن هم که از قیافه جدی آقای مارتن متعجب می شود، آهسته از جا بر می خیزد. آقای مارتن با همان صدای دلنواز، بکنواخت و اندکی شاعرانه:)

بنابر این، خانم عزیز، گمان می کنم شکی نیست که

ما پیش از این همدیگر رو دیده‌ایم، و شما زن خودم
هستید... الیزابت، پیدات کردم.

خانم مارتین بدون شتابزدگی به آقای مارتین نزدیک می‌شود. زن و شوهر
از روی بی‌حالی همدیگر را می‌بوسند. ساعت یک ضربه
بسیار شدید می‌نوازد. ضربه ساعت چنان شدید است که
تماشاگران از وحشت از جا می‌پرند.

خانم مارتین دونالد، تویی، دارلینگ!

روی یک مبل می‌نشینند، همدیگر را بغل کرده به خواب
می‌روند. ساعت چندین ضربه دیگر می‌نوازد. مری،
پاورچین پاورچین و درحالی که دستش روی لبش است،
آهسته وارد صحنه می‌شود تماشاگران را مورد خطاب
قرار می‌دهد.



همان افراد، به اضافه مری

مری

الیزابت و دونالد الآن به قدری خوشند که نمی‌توانند حرفم رو بشنوند. پس من می‌تونم رازی رو با شما درمیان بگذارم. نه الیزابت، الیزابته و نه دونالد، دونالد. دلیلش هم‌اینه: بچه‌ای که دونالد ازش صحبت می‌کنه، دختر الیزابت نیست. این دو دختر باهم فرق دارند. يك چشم دختر دونالد سفید و چشم دیگرش قرمزه. درست مثل دختر الیزابت. ولی درحالی که چشم راست دختر دونالد سفید و چشم چپش قرمزه، چشم راست دختر الیزابت قرمزه و چشم چپش سفیده. به این ترتیب، همه استدلال دونالد در برابر همین آخرین مانع فرومی‌ریزه. چون این مانع همه نظریه‌ها را به هم می‌ریزه. باوجود تصادف عجیبی که دلیل

قاطع جلوه می‌کند، چون دونالد و الیزابت پدر و مادر يك فرزند نیستند، پس دونالد و الیزابت نیستند. این مرد بی‌خود خیال می‌کند که دونالد، اون خانم هم بی‌خود خیال می‌کند که الیزابت. اون مرد بی‌خود خیال می‌کند که این خانم الیزابت. این خانم بی‌خود خیال می‌کند که اون مرد دونالد. هر دو سخت در اشتباهند. ولی دونالد واقعی کیه؟ الیزابت واقعی کدومه؟ چه کسی نفیض ایجاب می‌کند که این سوء تفاهم ادامه داشته باشد؟ اصلاً نمی‌دونم. سعی نکنیم که این راز و کشف کنیم. بذاریم وضع به همین منوال بمونه.

چند قدمی به طرف در می‌رود، سپس برگشته خطاب به تماشاگران می‌گوید:

اسم واقعی من شرلوك هول مسه!

از صحنه خارج می‌شود.



همان افراد - جز مری

ساعت هر قدر می خواهد می نوازند. پس از لحظاتی چند،
خانم و آقای مارتن از هم جدا شده و در همان جای
نخستین خود قرار می گیرند.

آقای مارتن عزیزم، هر چه را که بین ما نگذشته فراموش کنیم. و
حال که همدیگر رو پیدا کرده ایم، سعی کنیم که دیگر
همدیگر را گم نکنیم و مثل گذشته زندگی کنیم.
خانم مارتن آره، عزیزم.



همان افراد به اضافه خانواده اسمیت

خانم و آقای مارتن بدون تغییر لباس از سمت راست صحنه وارد می شوند.

خانم اسمیت سلام، دوستان عزیز. ببخشید که شمارا این همه منتظر نگه داشتیم. ما فکر کردیم باید به شما حرمتی بگذاریم که سزاوار شماست. به همین جهت همین که فهمیدیم شما لطف فرموده می خواهید سرزده به دیدار ما بیایید، فوراً رفتیم لباس رسمی مونو پوشیم.

آقای اسمیت (خشمگین) تمام روز چیزی نخوردیم. چهار ساعت است که منتظر شما هستیم. چرا دیر کردید؟

خانم و آقای اسمیت رو به روی مهمانان خود می نشینند. آونگ ساعت با شدتی متناسب با تندی گفتگوها، نواخته می شود. خانم و آقای مارتن، خصوصاً خانم،

آشفته و شرمگین به نظر می‌رسند. به همین جهت،
گفتگو مشکل می‌شود و در آغاز واژه‌ها بازحمت ادا
می‌گردد. در ابتدا، سکوت سنگین و مزاحمی سایه
افکنده بعدسکوت‌های دیگر و در پی آن تردیدها برقرار
است.

آقای اسمیت هوم!

سکوت

خانم اسمیت هوم! هوم!

سکوت

خانم مارتین هوم! هوم! هوم!

سکوت

آقای مارتین هوم! هوم! هوم! هوم!

سکوت

خانم مارتین واقعاً!

سکوت

آقای مارتین همه ما سرما خورده‌ایم!

سکوت

آقای اسمیت با این که هوا سرد نیست!

سکوت

خانم مارتین کوران هم نیست!

سکوت

آقای مارتین خوشبختانه خیر!

سکوت

آقای اسمیت واه، واه، واه!

سکوت

آقای مارتین ناراحتید؟

سکوت

خانم اسمیت نه، خون شو کثیف می‌کنه!

سکوت

خانم مارتین ای آقا، به این سن و سال، دیگر نبایست خودتونو

کثیف کنین!

سکوت

آقای اسمیت سن و سال مهم نیست، دل باید جوون باشه.

سکوت

آقای مارتین درسته!

سکوت

خانم اسمیت اینطور میگند!

سکوت

خانم مارتن عکس شو هم میگند!

سکوت

آقای اسمیت خیرالامور اوسطها!

سکوت

آقای مارتن درسته!

سکوت

خانم اسمیت (خطاب به خانم و آقای مارتن) شما که این همه سفر می-
کنید، باید چیزهای جالبی برای تعریف کردن داشته
باشید!

آقای مارتن (خطاب به زنش) عزیزم، امروز چی دیدی؟ تعریف کن!
خانم مارتن چه فایده داره؟ کسی باورش نمی شه!
آقای اسمیت اختیار دارید! ما به صداقت شما اطمینان داریم!
خانم اسمیت اصلاً توهین به ماست که این طور فکر کنید!
آقای مارتن (خطاب به زنش) عزیزم، توهین به ایشونه که این طور
فکر کنید!

خانم مارتن (با ملاحظه) باشه. امروز من شاهد يك واقعه غیر عادی
بودم. يك واقعه باور نکردنی.

آقای مارتن زود تعریف کن، عزیزم!
آقای اسمیت آخ، خدا جونم، الان مشغول می شیم!

خانم اسمیت ده بگین دیگه!

خانم مارتین آره، امروز داشتم می‌رفتم بازار برای خرید سبزی که روز به روز گرانتر می‌شه...

خانم اسمیت راستی چقدر می‌خواد گران‌شه؟

آقای اسمیت عزیزم، نباید حرف مردمو قطع کرد، بی‌نزاکت!
خانم مارتین تو کوچه، کنار يك کافه، آقای رو دیدم که لباس مرتبی پوشیده، در حدود پنجاه ساله، شاید پنجاه سال هم نداشت، که...

آقای اسمیت که چی؟

خانم اسمیت که چی؟

آقای اسمیت (خطاب به زنش) عزیزم، حرف مردمو قطع نکن، شور-شودر آوردی!

خانم اسمیت عزیزم، اول تو قطع کردی، بی‌نزاکت!
آقای مارتین هیس! (خطاب به زنش) خوب، آقاهاه چیکار می‌کرد؟
خانم مارتین والله، می‌ترسم بگین من از خودم در می‌یارم. يك زانو شو گذاشته بود زمین و خم شده بود...

آقای مارتین (با آقای اسمیت یا خانم اسمیت) واخ!

خانم مارتین خدا می‌دونه، خم شده بود!

آقای اسمیت مگه ممکنه؟

آقای مارتین آره، خم شده بود! رفتم جلو بینم آخه چیکار می‌کنه؟

آقای اسمیت خوب، خوب؟

خانم اسمیت دیدم بند کفش شو که باز شده بود داشت می بست.

آن سه نفر دیگر عجیبه!

آقای اسمیت اگه از زبان شما نمی شنیدم، من که باورم نمی شد!

آقای مارتین چرا باورتون نمی شد؟ وقتی آدم تو کوچه خیابون قدم

می زنه، به چیزهایی برمی خوره که از این هم غیر-

عادی تره. مثلاً: همین امروز، خودم، تو مترو آقای

رو دیدم که رو صندلی نشسته، با خیال راحت، داشت

روزنامه می خونند!

خانم اسمیت چه آدم جالبی؟

آقای اسمیت نکته همون بابا بوده؟

صدای زنگ در شنیده می شود.

آقای اسمیت دهه! زنگ می زنند.

خانم اسمیت لابد کسی یه! میرم ببینم. (می رود، در را باز می کند و

برمی گردد.) کسی نبود!

سر جای خود می نشیند.

آقای مارتین يك نمونه دیگر عرض کنم...

صدای زنگ در.

آقای اسمیت دهه! زنگ می زنند.

خانم اسمیت لابد کسی به. میرم ببینم. (می‌رود، در را باز می‌کند و برمی‌می‌گردد.) کسی نبود.

سرجای خود می‌نشیند.

آقای مارتین (که فراموش کرده چه می‌گفته می‌گوید): ان...
خانم مارتین داشتی می‌گفتی که يك نمونه دیگر عرض می‌کنی.
آقای مارتین آره...

صدای زنگ در

آقای اسمیت دهه. زنگ می‌زنند.
خانم اسمیت من دیگه دررو باز نمی‌کنم.
آقای اسمیت آره. ولی لابد کسی به.
خانم اسمیت دفعه اول، کسی نبود، دفعه دوم همین‌طور. چرا فکر می‌کنی که حالا کسی به؟
آقای اسمیت برای این که زنگو زدند!
خانم مارتین این که دلیل نمی‌شه!
آقای مارتین چطور دلیل نمی‌شه؟ وقتی زنگ در شنیده می‌شه، معلوم می‌شه کسی دم دره و زنگ می‌زنه تا در رو براش باز کنند.

خانم مارتین همیشه این‌طور نیست! مگه همین‌الآن ندیدین!
آقای مارتین بیشتر اوقات صدای زنگ در دلیل وجود کسی به!
آقای اسمیت بنده، وقتی به‌منزل کسی میرم، زنگ می‌زنم که برم

تو. فکر می‌کنم که همه همین کاررو می‌کنن. پس
 هربار که زنگ می‌زنند، معلومه که کسی هست.
 خانم اسمیت از لحاظ نظری، درسته! ولی در عالم واقع، وضع
 طور دیگری به! مگه همین الان ندیدین؟

خانم مارتین حق با زن شماست!
 آقای مارتین آخ که شما زن‌ها همیشه از یکدیگر هواداری
 می‌کنین!

خانم اسمیت باشه! الان میرم ببینم. بعدنگی که من کله خرم؟
 الان می‌بینی که کسی نیست. (می‌رود، می‌بیند، در راه باز
 می‌کند و آن را دوباره می‌بندد) می‌بینی کسی نیست؟

سرجای خود می‌نشیند.

خانم اسمیت واخ از دست این مردها. همیشه خیال می‌کنند که
 حق با آنهاست، و اتفاقاً همیشه اشتباه می‌کنند.

صدای زنگ در

آقای اسمیت دهه! زنگ می‌زنند. لابد کسی به!
 خانم اسمیت (بسیار عصبانی): دیگه منو نفرست که دررو باز کنم.
 دیدی که بی‌خوده. تجربه نشون داده که هر وقت صدای
 زنگ در شنیده می‌شه، معلومه که کسی نیست!

خانم مارتن هرگز.
آقای مارتن این مطمئن نیست.
آقای اسمیت حتی غلطه! بیشتر اوقات وقتی صدای زنگ درشنیده
می‌شه معلوم می‌شه که کسی پشت در هست!
خانم اسمیت دیگه ول کن نیست!
خانم مارتن شوهر من هم خیلی کله خره!
آقای اسمیت کسی پشت دره!
آقای مارتن بعید نیست!
خانم اسمیت (خطاب به شوهرش): خیر!
آقای اسمیت چرا!
خانم اسمیت می‌گم خیر! به هر حال دیگه حق نداری برای هیچ و
پوچ منواز جام بلند کنی. اگه می‌خوای ببینی، خودت
برو.
آقای اسمیت خودم میرم!

خانم اسمیت به عنوان اعتراض شانه‌ها را
بالا می‌اندازد. خانم مارتن سرش را تکان
می‌دهد.

آقای اسمیت (می‌رود در را باز می‌کند): Oh , how do you do !
(نگاهی به خانم اسمیت و به خانم و آقای مارتن که همگی
متعجبند می‌اندازد و می‌گوید.)
مأمور آشنشانی است!



همان افراد به اضافه مامور آتشنشانی

مامور آتشنشانی (روشن است که این مامور کلاه بسیار بزرگ درخشنده و لباس مخصوص به تن دارد) سلام! خانم‌ها و آقایان. (حاضران هنوز اندکی شگفت زده‌اند. خانم اسمیت عصبانی شده رو برمی‌گرداند و به سلام او جواب نمی‌گوید). خانم اسمیت سلام! مثل اینکه عصبانی هستید؟

خانم اسمیت ای!

آقای اسمیت می‌دونید چیه؟ زنم از این که حق با او نبوده کمی کنف شده!

آقای مارتن می‌دونید چیه، آقای آتششان خانم و آقای اسمیت حرف شون شده!

خانم اسمیت (خطاب به آقای مارتن) به شما مربوط نیست! (خطاب به آقای اسمیت) ازت خواهش می‌کنم غریبه‌هارو تو

مرافعه خانوادگی ما دخالت نده!

آقای اسمیت آه، عزیزم، خیلی مهم نیست. این آقای آتشنشان از آشنایان قدیمی خانواده ماست. مادرش با من لاس می زده، خدمت باباش هم می رسیدم. از من خواسته بود که وقتی صاحب دختر شدم به عقدش در بیارم... البته این آرزو رو به گور برده!

آقای مارتن نه تقصیر اوست، نه تقصیر شما.

آتشنشان بالاخره نفهمیدیم راجع به چی حرف می زدین؟

خانم اسمیت شوهرم ادعا می کنه که...

آقای اسمیت نه، خیر، خودت ادعا می کنی!

آقای مارتن آره، خانم ادعا می کنه!

خانم مارتن نه، خیر، آقا ادعا می کنه!

مامور آتشنشانی عصبانی نشید! خانم اسمیت، شما تعریف کنین ببینم.

خانم اسمیت والله موضوع از این قراره: زورم می یاد که حقیقتو بهتون بگم. ولی خوب، آتشنشون به منزله کشیش هم هست.

آتشنشان پس معطل چه هستین؟

خانم اسمیت جرو بحث مون سراین بود که شوهرم می گفت:

هروقت زنگ در رو می‌زنند، حتماً کسی پشت در هست.

آقای مارتین حرف‌شون معقول و قابل قبوله!
خانم اسمیت و من می‌گفتم که هروقت زنگ در رو می‌زنند، معلومه که کسی پشت در نیست.

خانم مارتین ممکنه حرف‌شون نامعقول و غیر قابل قبول به نظر برسه!

خانم اسمیت و حال آن‌که این حقیقت به اثبات رسیده: نه به دلایل نظری، بلکه با تکیه به واقعیات!

آقای اسمیت غلطه! مگه این آتششون نیومده؟ ایشون زنگ زدند!
من هم در رو باز کردم، ایشون بودند.

خانم مارتین چه وقت؟

آقای مارتین همین حالا!

خانم اسمیت آره، منتها پس از این که چهار بار صدای زنگ در رو شنیدیم، تازه یکی پشت در بوده. چهارمین بار قبول نیست.

خانم مارتین به هیچ وجه! فقط سه دفعه اول قبوله!

آقای اسمیت آقای آتششان، اجازه میدین که من هم چند سؤال ازتون بکنم؟

آتششان بفرمایید!

آقای اسمیت وقتی که در رو باز کردم و شمارو دیدم، آیا خودتون

بودین که که زنگ زده بودین؟

آتش نشان آره، خودم بودم!

آقای مارتین شما دم در بودین؟ آیا زنگ زده بودین که بیاین تو؟

آتش نشان اعتراف می کنم!

آقای اسمیت (پروزمندانه، خطاب به زنش) دیدی حق با من بود؟ وقتی

آدم صدای زنگ در رو می شنفه، معلومه که کسی

زنگ می زنه. نمی تونی بگی که آتش نشون کسی نیست.

خانم اسمیت البته. ولی باز بهت میگم که منظور من سه دفعه اوله.

چون دفعه چهارم قبول نیست.

خانم مارتین آیا شما بودین که دفعه اول زنگ زدین؟

آتش نشان نه، من نبودم.

خانم مارتین می بینین؟ زنگ زدند، ولی کسی نبود.

آقای مارتین خوب شاید کس دیگری بودا

آقای اسمیت خیلی پشت در موندین؟

آتش نشان سه ربع ساعت.

آقای اسمیت شما کسی را ندیدین:

آتش نشان هیچکسو ندیدم. مطمئنم.

خانم مارتین آیا شما صدای زنگ دوم رو شنیدین؟

آتش نشان آره، ولی من نبودم. البته کس دیگری هم اینجا

نبود.

خانم اسمیت پروز شدم! حق با من بودا

آقای اسمیت (به زنش) صبر کن! (خطاب به آتش نشان شما دم در چیکار می کردین؟

آتش نشان هیچ چی، ایستاده بودم. داشتم به خیلی چیزها فکر می کردم.

آقای مارتین (خطاب به آتش نشان) دفعه سوم چی؟ شما نبودین که زنگ زدین؟

آتش نشان چرا، خودم بودم!

آقای اسمیت ولی وقتی در رو باز کردند، شمارو ندیدن؟

آتش نشان برای این که خودمو قایم کرده بودم... محض شوخی.

خانم اسمیت نخندین آقای آتش نشان! قضیه بیش از این غم انگیزه!

آقای مارتین روی هم رفته هنوز نفهمیدیم وقتی زنگ در رو می زنن کسی پشت در هست یا نیست؟

خانم اسمیت هرگز کسی نیست!

آقای اسمیت همیشه کسی هست!

آتش نشان الان آشتی تون میدم. هر دو تون يك کمی حق دارید.

وقتی زنگ در رو می زنن، گاهی کسی هست، گاهی هم هیچکس نیست.

آقای مارتین به نظر منطقی می یاد.

خانم مارتین من هم این طور فکر می کنم.

آتش نشان در واقع قضیه ساده ای است. (خطاب به خانم و آقای

اسمیت) با هم روبوسی کنید!

خانم اسمیت همین حالا روبوسی کردیم.

آقای مارتن فردا همدیگر رو می‌بوسن. وقت بسیاره.

خانم اسمیت آقای آتشنشان: چون شما در روشن شدن قضایا به ما کمک کردین، کمی استراحت کنین، کلاه‌تونو بردارین و چند دقیقه‌ای بنشینین.

آتشنشان عذر می‌خوام. خیلی نمی‌تونم اینجا بمونم. کلاه‌مو برمی‌دارم. ولی وقت نشستن ندارم. (آتشنشان می‌نشیند، ولی کلاهش را بر نمی‌دارد.) اعتراف می‌کنم که اصلاً برای کار دیگری اینجا اومدم. من الآن در حال مأموریتم!

خانم اسمیت چه خدمتی از دستمون برمی‌یاد، آقای آتشنشون؟

آتشنشان خواهش می‌کنم ببخشید که جسارت می‌کنم (بسیار ناراحت و شرمگین) والله (با انگشت به خانم و آقای مارتن اشاره می‌کند)... پیش اینها عیب نداره؟

خانم مارتن خودتونو ناراحت نکنین، بگین!

آقای مارتن سالهاست که ما باهم دوستی داریم. اینها همه چیزو با ما در میان میذارن.

آقای اسمیت آره، بگین!

آتشنشان والله می‌خواستم پرسم خونه‌تون آتش نگرفته؟

خانم اسمیت چرا همچو سؤالی از ما می‌کنین؟

آتش نشان راستش، عذر می‌خوام، به من دستور داده شده همه آتشسوزیهای شهر رو خاموش کنم.

خانم مارتین همه آتش سوزی‌ها رو؟

آتش نشان آره، همه آتش سوزی‌ها رو!

خانم اسمیت (شرمنده) نمی‌دونم، فکر نمی‌کنم. بذارید برم ببینم.
آقای اسمیت (در حالی که بومی کشد) ^۱ فکر نمی‌کنم اینجا آتش سوزی پیش اومده باشه. بوی سوختگی نمی‌یاد.

آتش نشان (غمزده و متأسف) هیچ چی نسوخته؟ حتی بخاری تون هم يك كم آتش نگرفته؟ تو انباری یا زیر زمین هم چیزی نمی‌سوزه؟ اگه يك ذره هم بود عیب‌نداره‌ها!
خانم اسمیت ببینید، نمی‌خوام ناراحت تون کرده باشم، ولی فکر می‌کنم فعلاً^۲ توخونه مون چیزی آتش نگرفته. به شما قول میدم همین که آتش سوزی پیش اومد، شما را خبر کنم.

آتش نشان حتماً این کار رو بکنید. این يك محبتی است که به من می‌کنید.

خانم اسمیت قول میدم.

آتش نشان (خطاب به خانم و آقای مارتین)

خونه شما چی؟ اونجا هم چیزی آتش نگرفته؟

خانم مارتین متأسفانه خیر!

آقای مارتین (خطاب به آتش نشان) این روزها بازارتون کساده!

آتش نشان خیلی! تقریباً خبری نیست. همش يك مشت کارهای خرده ریز مثل آتش بخاری یا انباری. آتش سوزی مهمی پیش نمی‌یاد. از عایدی خبری نیست. و چون درآمدی وجود نداره، پاداش خدمت هم خیلی ناچیزه.

آقای اسمیت وضع خیلی خرابه. هر جا رو که نگاه می‌کنی همینه. امسال اوضاع تجارت و کشاورزی هم مثل آتش-سوزی خراب بوده.

آقای مارتین نه‌گندمی، نه حریق.

آتش نشان رودخانه‌ها هم طغیان نکردند.

خانم اسمیت ولی قند و شکر هست!

آقای اسمیت اونهم برای اینه که از خارج می‌بارن!

خانم مارتین آتش سوزی از همه سخت‌تر شده، زیاد بهش مالیات بستن!

آتش نشان خفگی باگاز اگرچه خیلی کم اتفاق می‌افته، ولی یکی دوتایی پیش می‌یاد. مثلاً^۱ یه هفته پیش خانم جوانی گازو باز گذاشت و خفه شد.

خانم مارتین یعنی یادش رفته بود؟

آتش نشان نه، فکر کرده بود شونه شه!

آقای اسمیت این اشتباهات همیشه خطرناکه!

خانم اسمیت به کبریت فروش سری زدین؟

آتش نشان فایده نداره. دکونش در برابر آتش سوزی بیمه است.
آقای مارتین پس برین از طرف من سری به «ویکفیلد» کشیش
 بزنید.

آتش نشان اجازه ندارم آتش منزل کشیش ها رو خاموش کنم.
 چون ممکنه اسقف اعظم عصبانی بشه. اون ها آتش
 شونو خودشون خاموش می کنن یا اینکه میدن
 راهبه های نگهبان آتش مقدس خاموشش کنند.

آقای اسمیت چطوره سری به خونه «دوران» بزنید؟
آتش نشان نمیشه! اون که انگلیسی نیست. مهاجره. مهاجرهایی
 که تابعیت کشور رو قبول می کنن، می تونن خونه
 داشته باشند، ولی وقتی خونه شون آتش گرفت، حق
 ندارن بدن خاموشش کنن!

خانم اسمیت چرا، پارسال وقتی خونه شون آتش گرفت، خاموشش
 کردند.

آتش نشان خودش خاموشش کرد. محرمانه. البته من نمیرم اینو
 گزارش بدم.

آقای اسمیت من هم به جای شما بودم همچو کاری نمی کردم.
خانم اسمیت آقای آتش نشان، حالا که کار واجبی ندارین، چند
 دقیقه ای هم بمونید. خیلی خوشحال می شیم.

آتش نشان می خواهید چندتا جوك براتون تعریف کنم؟
خانم اسمیت البته. لطف می کنید.

آشنانشان را می‌بوسد.

آقای اسمیت آره، آره، جوك بگین، احسنت!
خانم مارتن همه كف می‌زنند.
آقای مارتن

آقای اسمیت جالب‌تر از همه اینه که داستانهای آشنشونا همه‌اش
راسته و برای خودشون اتفاق افتاده.

آشنشان من در باره چیزهایی حرف می‌زنم که خودم تجربه
کردم. طبیعت، طبیعت و بس. کتاب‌ها روولش کنین!
آقای مارتن درسته. حقیقت که تو کتابها پیدا نمی‌شه، حقیقت تو
زندگی است.

خانم اسمیت شروع کنید!

آقای مارتن شروع کنید!

خانم مارتن ساکت، داره شروع می‌کنه.

آشنشان (پس از چندبار سینه صاف کردن) ببخشیدها، اینجوری
نگاهم نکنید! ناراحت میشم. چون می‌دونید که من
خجالتی‌ام.

خانم اسمیت چه بامزه است!

آشنشان را می‌بوسد.

آشنشان سعی می‌کنم هرطور شده شروع کنم. ولی قول بدین
که به حرفام گوش ندین!

خانم مارتن ولی اگه گوش ندیم که نمی‌تونیم حرفاتونو بشنویم.

آشنشان اصلاً به این فکر نکرده بودم!

خانم اسمیت نگفتم پسر شیرین زبونی؟

آقای مارتین آه، بچه مامانی!

آشنانشان را می‌بوسند [۶].

خانم مارتین ده یا الله دیگه!

آشنانشان والله... (باز سینه صاف می‌کند، سپس با صدایی که از شدت

هیجان می‌لرزد شروع می‌کند): سگ و گاو. يك افسانه

تجربی: یکی بود. یکی نبود، گاو دیگری از سگ

دیگری پرسید: چرا خرطومت را نخوردی؟ سگ گفت

بیخشید، چون من تصور می‌کردم که فیل‌ام.

خانم مارتین نتیجه اخلاقی این حکایت چیه؟

آشنانشان خودتون باید پیدااش کنین.

آقای اسمیت راست میگه!

خانم اسمیت (عصبانی) یکی دیگه!

آشنانشان گوساله‌ای زیاد خرده شیشه خورده بود. در نتیجه مجبور

شد بزاد. یه دونه گاو زایید. ولی چون گوساله پسره،

گاو نمی‌تونست اونو مامان صدا بزنه. بابا هم نمی-

تونست صداش بزنه، چون گوساله‌هه بیش از اندازه

کوچولو بود. این بود که گوساله‌هه مجبور شد بایکی

از دواج کنه. تو محضر، کلیه اقدامات مقرر رسوم

جاری مراعات شد.

آقای اسمیت رسوم جاری شهر «کان»

آقای مارتین مثل سیرابی شهر «کان»

آتش نشان پس شما اینو بلدین؟

خانم اسمیت اینو که همه روزنامه ها نوشتند!

خانم مارتین در چند قدمی خونه مون اتفاق افتاده.

آتش نشان یکی دیگه براتون تعریف می کنم: «خروس»: یکی

بود، یکی نبود، خروسی بود که خواست خودشو سگ

جایزه. اما بخت یارش نبود، چون فوراً شناختنش!

خانم اسمیت در عوض سگی که خواست خودشو خروس جایزه

هرگز شناخته نشد.

آقای اسمیت [۷] الآن من هم یه جوک براتون تعریف می کنم: «مار و

روباه»: یکی بود، یکی نبود. ماری به روباهی نزدیک

شد و به او گفت: «انگار شمارو می شناسم!» روباه

گفت: «من هم شمارو می شناسم!» ماره گفت: «پس

يك كمی پول بهم بدین.» چون نور مکار و حيله گر برای

فرار پرید تودرة عمیقی که پراز بوته های توت فرنگی

بود و تخم مرغ عسلی. ماره هم پیشاپیش اونجا کمین

کرده بود و چاقو به دست نعره می کشید: «الآن بهت

یاد میدم که چه جور زندگی کنی!» سپس برگشت و پا

به فرار گذاشت. اما بخت یارش نبود، چون ماره

چابکتر از او بود. مشت هارو گره کرد و کوبید وسط

پیشونی روباهه که تکه تکه شد و در همان حال به صدای بلند گفت: نه، نه، صدبار دیگر بهت میگم که من دختر تو نیستم.

خانم مارتین جالبه!

خانم اسمیت بد نبود!

آقای مارتین (دست آقای اسمیت را فشرده می گوید): عالیه!

آتش نشان (حسودانه) خیلی تعریف نداشت! وانگهی من اینو بلد بودم.

آقای اسمیت فوق العاده است!

خانم اسمیت ولی حقیقت نداشت!

خانم مارتین متأسفانه، چرا!

آقای مارتین (خطاب به خانم اسمیت) حالا، خانم، نوبت شماست.

خانم اسمیت من همش يك جوك بلدم، اونو هم براتون تعریف می کنم. اسم این جوك «دسته گله»!

آقای اسمیت زنم همیشه شاعرپیشه و خیالبا ف بوده!

آقای مارتین واقعاً يك زن انگلیسی است. [۸]

خانم اسمیت یکی بود، یکی نبود. یه جوونی یه دسته گل برای نامزدش

برده بود. نامزده بهش گفت: متشکرم. ولی پیش از

اونکه نامزده بگه متشکرم، جوونه بدون این که چیزی

بگه، گلی رو که بهش داده بود ازش گرفت تا ادبش

کنه و بهش گفت: من گل هارو پس می گیرم. و ضمن

پس گرفتن گلها، با او خدا حافظی کرد و رفت پی
کارش.

آقای مارتن عالی بود!

خانم اسمیت را می‌بوسد یا نمی‌بوسد.

خانم مارتن آقای اسمیت، چه زنی خدا بهتون داده، همه بهش
حسادت می‌کنند.

آقای اسمیت درسته! زنم سراپا هوشه! حتی از من هم باهوش‌تره!
به هر حال رفتارش زنانه‌تر از رفتار منه! همه می‌گند!

خانم اسمیت (خطاب به آشنانشان) یکی دیگه، آشنشون!

آشنشان نه، دیگه. دیروخته!

آقای مارتن باشه، بگین!

آشنشان اونقد خسته‌ام که نمی‌تونم.

آقای اسمیت این لطفو از ما دریغ نکنید.

آقای مارتن خواهش می‌کنم!

آشنشان همیشه!

خانم مارتن چه آدم سنگدلی هستید! دلمون آتیش گرفته.

خانم اسمیت (به دست و پای او می‌افتد و زار زار گریه می‌کند یا نمی‌کند)
استدعا می‌کنم!

آشنشان باشه!

آقای اسمیت (در گوش خانم مارتن): قبول کرده! باز می‌خواه حوصله

مونو سر بیره!

خانم مارتین آی زکی!

خانم اسمیت بخشی شانس! زیاد تعارف کردم!

آشنشان «سوما خوردگی»: برادر زنم پسر عمویی داشته که

دایش پدرزنی داشته که پدر بزرگ پدریش در ازدواج

دوم با يك دختره بومی وصلت کرده بود که برادرش

در یکی از سفرهاش به دختری برخورد که عاشقش شد

و از او پسری داشت که بازن داروساز بی باکی از دواج

کرد که همون سرناوی گمنام نیروی دریایی بریتانیا

بود و پدر خوانده اش عمه ای داشت که زبان اسپانیولی

رو خوب حرف می زد و شاید نوه مهندسی بود که در

جوانی مرد، و این مهندس نوه مالك تانکستانی بود

که شراب متوسطی ازش به دست می اومد، ولی نوه

عموی خانه نشینی داشت که استوار آرتش بود و پسرش

بازن جوان بسیار قشنگ طلاق گرفته ای از دواج کرده

بود که شوهر اولش پسر میهنپرست صدیقی بود که

تونسته بود یکی از دخترهاشو برای کسب مال تربیت

کنه و این دختر تونست با يك شکارچی ازدواج کنه

که با میلیاردری آشنایی داشت و برادرش پس از چند

بار تغییر شغل ازدواج کرد و صاحب دختری شد که

جد لاغرش عینکی داشت که یکی از پسر عموهاش

بهش داده بود و این پسر عمو برادرزن يك مرد پرتغالی

بود که پسرنامشروع آسیابانی بود که وضعش بدن بود
و برادر شیریش دختر یکی از پزشکان سابق دهات
را به زنی گرفته بود و خود این پزشك برادرشیری پسر
شیرفروشی بود که خودش پسرنامشروع پزشك دهكده
دیگری بود که سه بار متوالی ازدواج کرده بود و زن
سومش...

آقای مارتین اگه اشتباه نکنم من با همین زن سومش سروصری
داشتم. زندگی سنگ داشت و گذران شاهانه.
آتش نشان این اون نیست.

خانم اسمیت هیس!
آتش نشان میگم... زن سومش دختر بهترین قابله اون منطقه بود
و چون خیلی زود بیوه شده بود...

آقای اسمیت مثل زن من.
آتش نشان ... با شیشه فروشی ازدواج کرده بود که بسیار فرزند
بشاش بود و دختر یکی از رؤسای اداره راه آهنو
صاحب پسری کرد که تونسته بود راهشو توزندگی
پیدا کنه.

خانم اسمیت راه آهنشو پیدا کنه...

آقای مارتین مثل بازی ورق.

آتش نشان ... و با چرخي دوره گرد زمینگیری ازدواج کرده بود
که پدرش برادری داشت که شهردار شهر کی بود و

معلمه موبوری رو به زنی گرفته بود که پسر عمویی داشت

که با قلاب ماهیگیری ماهیگیری می کرد و...

آقای مارتین قلاب قلابی؟

آتش نشان ... معلمه موبور دیگری رو به زنی گرفته بود که اسم

اون هم ماری بود و برادرش باماری دیگری ازدواج

کرده بود که اون هم معلمه موبور بود و...

آقای اسمیت وقتی موبوره معلومه که اسمش ماری به!

آتش نشان ... و پدرش رو در کانادا پیرزنی بزرگ کرده بود که

خواهرزاده کشیشی بود که مادر بزرگش گاهی

زمستان ها مثل همه مردم سرما خوردگی پیدامی کرد!

خانم اسمیت داستان عجیبی به! تقریباً باور نکردنی به!

آقای مارتین وقتی آدم سرما خورد باید نوار به دست بگیره!

آقای اسمیت احتیاط بیفایده ای به، ولی حتماً مفیده!

خانم مارتین آقای آتششون، عذرمی خوام، داستان شمارو من

خیلی خوب نفهمیدم در اواخر داستان، وقتی پای

مادر بزرگ کشیش به میان می یاد، همه چیز قاطی پاتی

میشه.

آقای اسمیت هر جا کشیشه، ریشش قامیشه!

خانم اسمیت آره، آتششون، از نو بگین! همه همینوازتون می خوان!

آتش نشان راستش نمی دونم می تونم یانه. چون من الآن در حال

مأموریتیم. تا، ساعت چند باشه!؟

خانم اسمیت تو خونه مون ساعت نیست!
آتش نشان پس اون ساعت دیواری چیه؟
آقای اسمیت خوب کار نمی کنه - روحیه خلاف گویی داره - همیشه
عکس ساعتو میگه.

۹ صحنه

همان اشخاص - به اضافه مری

مری خانم... آقا...

خانم اسمیت چه می خواهید؟

آقای اسمیت اومدین اینجا چیکار؟

مری از خانم و آقا عذر می خواهم... از این خانم ها و آقایون

هم عذر می خواهم. می خواستم... من هم می خواستم

يك جوك براتون تعريف كنم.

خانم مارتین چی میگه؟

آقای مارتین فکر می کنم کلفت میزبانمون مُخل شده، اون هم جوك

تعريف كنه!!

آتش نشان چرا حدودشو نمی شناسه؟ (به او نگاه می کند): دهه!

خانم اسمیت ترا چیکار به این کارها، دختر؟

آقای اسمیت مری، خودنو بیخود داخل آدمها می کنی!

آتش نشان دهه! خودشه! یعنی چه؟

آقای اسمیت شما هم بله؟

مری دهه! اون اینجا چیکار می کنه؟

خانم اسمیت چی میگین؟ این حرفها یعنی چه؟

آقای اسمیت باهم رفیقین؟

آتش نشان اونهم چه جور!

مری آتش نشان را در آغوش می کشد.

مری خوشحالم که بالاخره دوباره می بینمت!

آقا و خانم اسمیت دهه!

آقای اسمیت شور شودر آوردن! اینجا، توخونه ما، توحومه لندن!

خانم اسمیت شایسته نیست!

آتش نشان اولین آتشی منو این خاموش کرده!

مری آره، من آپاش کوچولوشم!

آقای مارتین دوستان عزیز، اگه واقعاً اینطوره، احساسات شون

قابل درکه، طبیعی و شرافتمندانه است.

خانم اسمیت با همه اینها، من خوشم نمی یاد که این دختره رو

اینجا در کنار من ببینم...

آقای اسمیت چون تربیت لازمو نداره!

آتش نشان دهه! شما هم خیلی امل تشریف دارین ها!

خانم مارتین هرچند به من مربوط نیست، ولی من فکر می کنم که

کلفت، کلفته!

آقای مارتین اگر چه گاهی بتونه کار آگاه خوبی از آب دربیاد!
آتششان ولم کن!
مری بی خیالش باش!... او نقدر هم که خیال می کنی آدمهای
بدی نیستند.

آقای اسمیت هوم... هوم... آدم دلش به حال هر دو تون می سوزه،
ولی يك كم هم... يك كم هم...

آقای مارتین آره، عیناً همین طوره که می فرمایین!
آقای اسمیت يك كم هم زیاد جلب نظر می کنین!
آقای مارتین باز عذر می خوام که توضیح میدم: انگلیسیها شرم
وحیای مخصوصی دارند که خارجیا اونو درك
نمی کنند، ولو متخصص باشند، به اصطلاح درسایه
همین شرم وحیا... البته اینو برای شما نمیگم...
مری می خواستم براتون...

آقای اسمیت چیزی نگین!

مری ده، چرا؟

خانم اسمیت برین مری جون، مثل يك دختر نازنین برین آشپزخونه.
برین اونجا، جلو آینه شعرها تونو بخونین.

آقای مارتین ده! با این که کلفت نیستم، من هم جلوی آینه شعر
می خونم!

خانم مارتین امروز صبح، وقتی خودتو تو آینه نگاه کردی خودتو

ندیدی!

آقای مارتین علتش اینه که هنوز اونجا نبودم!
مری باوجود این شاید بتونم شعر کوتاهی براتون بخونم.
خانم اسمیت مری جون، شما به طرز وحشت انگیزی سمجین!
مری پس يك شعر براتون می خونم، قبول؟ اسم این شعر
«آتش»ه، اینو به افتخار آتشنشون می خونم.

آتش

پولیکاندرها در جنگل می درخشیدند:

سنگی آتش گرفت

قصر آتش گرفت

جنگل آتش گرفت

مردها آتش گرفتند

زنها آتش گرفتند

پرنده ها آتش گرفتند

ماهپها آتش گرفتند

آب آتش گرفت

آسمان آتش گرفت

خاکستر آتش گرفت

دود آتش گرفت

آتش آتش گرفت

همه چیز آتش گرفت

آتش گرفت آتش گرفت

همچنان که مشغول خواندن شعر است خانم و آقای
اسمیت او را از اتاق به بیرون می رانند.

۱۰

همان افراد - جز مری

خانم مارتین بیخ کردم!
آقای مارتین اتفاقاً در این شعر حرارتی بود!
آتش نشان به نظر من عالی بود!
خانم اسمیت چه حرفها!
آقای اسمیت غلو می کنید!
آتش نشان ببینید، درسته، این شعر خیلی درونگرایانه بود... ولی
همین، جهان بینی منه، رؤیای منه، آرمان منه...
وانگهی، این شعر به یاد می یاره که باید برم. حال
که شما ساعت ندارین، من درست سه ربع وشانزده
دقیقه دیگه، اون سر شهریک آتشسوزی دارم. هر چند
چیز مهمی نیست، ولی باید عجله کنم.
خانم اسمیت چی هست؟ یک بخاری آتش گرفته؟

آتش نشان نه، بابا، يك آتش زود گذر، يعني يك سوزش معده!
آقای اسمیت حیف! رفتن تون ناراحتمون می کنه!
خانم اسمیت خیلی خوشمزگی کردین!
خانم مارتین به لطف شما، واقعاً يك ربع ساعت منطقی و دکارتی گذرانديم.

آتش نشان (به طرف در خروجی راه می افتد، سپس ایستاده می گوید):
راستی، آوازخوان طاس چی می کنه؟
همه سکوت می کنند. ناراحت به نظر می رسند.
خانم اسمیت موشو هنوز همون جوری آرایش می کنه!
آتش نشان عجب! پس خانم ها، آقایون، خدا حافظ تون!
آقای مارتین خدا پشت و پناه تون! انشاء الله آتیش گیرت بیاد!
آتش نشان انشاء الله. خدا نصیب همه آرزومندا کنه!

آتش نشان می رود. همه تا دم در بدرقه اش می کنند.
سپس به سر جای خود بر می گردند.

۱۱

صحنه

همان افراد - جزآتششان

خانم مارتین من می‌تونم به چاقوی جیبی واسه برادرم بخرم، شما نمی‌تونید ایرلندو برای پدر بزرگتون بخرید!

آقای اسمیت مردم با پاهاشون راه میرن، در حالی که خودشونو با برق یا زغال گرم می‌کنن.

آقای مارتین کسی که امروز گاوبفروشه، فردا تخم مرغومی دوشه! خانم اسمیت نوزندگی، آدم باید از پنجره نگاه کنه!

خانم مارتین آدم وقتی می‌تونه رو صندلی بنشینه که صندلی صندل نداشته باشه!

آقای اسمیت همیشه باید به همه چیز اندیشید!

آقای مارتین سقف اتاق بالای اتاق و کف اتاق در کف اتاق قرار دارد.

خانم اسمیت وقتی من میگم آره، برای اینکه حرفی زده باشم.

خانم مارتن هر کسی سرنوشتی داره!
آقای اسمیت دور تسلسلو یه ذره بمالین، ببینین چه جوری معیوب
میشه!

خانم اسمیت آموزگار به بچه ها خواندن یاد میده، گربه به بچه هاش
وقتی بچه اند شیر میده!

خانم مارتن و حال آن که گاو دمهاشو به ما میده!
آقای اسمیت وقتی به دهات میرم، از خلوت و آرامش خوشم
می یاد.

آقای مارتن شما هنوز اونقد پیر نشدین!
خانم اسمیت بنژامن فرانکلین حق داشت، آرامش شما کمتر از
اونه.

خانم مارتن هفت روز هفته رو نام بیرین!
آقای اسمیت موندی، تیوزدی، ونزدی، ترزدی، فرای دی، ساتر
دی، ساندی.

آقای مارتن Edveard is a clerck; his sister Nancy is a
typist, and his brother William a Shop –
assistant^۱.

خانم اسمیت چه خانواده مسخره ای!
خانم مارتن پرندۀ صحرایی به از چرندۀ هوایی!
آقای اسمیت سیخ دربیخ به از آخ در کاخ!
آقای مارتن خانه يك انگلیسی کاخ واقعی شه!

خانم اسمیت اونقدر اسپانیولی نمی‌دونم که حرفمو بفهمونم!
خانم مارتین لگن جایی رود که دمپایی باز آورد!
آقای اسمیت دنبال يك کشیش بکتابپرست می‌گردم تا کلفتمونو به عقدش درآرم.

آقای مارتین شیرشکارشو می‌خوره، بچه‌هم شیررو. در صورتی که از شیر شرشر آب می‌ریزه.

خانم اسمیت عموم توییلاقه، ولی این ربطی به قابله نداره!
آقای مارتین خامه برای نامه‌است، گربه برای موشه! پنیر هم برای چنگ زدنه!

خانم اسمیت اتومبیل خیلی تند راه می‌ره، ولی آشپز بهتر آشپزی می‌کنه!

آقای اسمیت هر که نان از پدر خویش خورد
غصه‌ مزد و مواجب نخورد!

آقای مارتین شمع‌ی که به‌خانه رواست، به‌مسجد حرام است!
خانم اسمیت من تاب می‌آورم که آب به‌دیدنم به‌آسیاب بیاید!
آقای مارتین میشه نشون داد که پیشرفت اجتماعی با شکر خیلی بهتره!

آقای اسمیت مرگ برواکس!

پس از آخرین جمله آقای اسمیت، سایرین لحظه‌ای
مات و متحیر مانده سکوت می‌کنند. احساس می‌شود
که عصبیتی بر این جمع حاکم است - ضربات آونگ

ساعت دیواری هم عصیتر نواخته می شود. گفتگوهای زیر ابتدا باید سرد و خصمانه بیان شود. خصومت و عصیت لحظه به لحظه شدیدتر می گردد. در پایان این صحنه، چهار نفر باید کاملاً نزدیک همدیگر سرها ایستاده، جمله خود را به صدای بلند ادا کرده، مشتها را گره نمایند و آماده حمله به یکدیگر باشند.

آقای مارتین عینک رو نباید با واکس سیاه براق کرد!
خانم اسمیت بله، ولی با پول هر چه دلتون خواست می تونید بخرید!
آقای مارتین خرگوش بکشم بهتر از اونه که تو باغ آواز بخونم!
آقای اسمیت کاکاتوئس، کاکاتوئس، کاکاتوئس، کاکاتوئس،
 کاکاتوئس، کاکاتوئس، کاکاتوئس، کاکاتوئس،
 کاکاتوئس، کاکاتوئس.

خانم اسمیت چه کاف کر کننده ای، چه کاف کر کننده ای، چه کاف
 کر کننده ای، چه کاف کر کننده ای، چه کاف کر-
 کننده ای، چه کاف کر کننده ای، چه کاف کر کننده ای،
 چه کاف کر کننده ای، چه کاف کر کننده ای.

آقای مارتین چه کاف کر کننده مکرری، چه کاف کر کننده مکرری،
 چه کاف کر کننده مکرری، چه کاف کر کننده مکرری،
 چه کاف کر کننده مکرری، چه کاف کر کننده مکرری،
 چه کاف کر کننده مکرری، چه کاف کر کننده مکرری،
آقای اسمیت سگ کک داره، سگ کک داره.

خانم مارتین کاکتوس، کوک سیس، کالوس، کاسه سیاه، کاس

کثیف!

خانم اسمیت کاتوره، کاتوره مون کردی!
آقای مارتین تخم مرغ بذارم بهتره که گاو بدزدم.
خانم مارتین (هاج و واج دهانش را باز کرده): آخ، واخ، آخ، واخ:
دندونام از خشم و تعجب بهم می خوره!

آقای اسمیت کاسه لیس!

آقای مارتین بریم اولیسو سیلی بزنیم!
آقای اسمیت میرم تو کمینگاه کاکائو کمین کنم.
خانم مارتین کاکائوی کاکائوستان کاکوتی نمیده، کاکائو نمیده!
کاکائوی کاکائوستان کاکوتی نمیده، کاکائو نمیده!
کاکائوی کاکائوستان کاکوتی نمیده، کاکائو نمیده!

خانم اسمیت موش گوش داره، گوش موش نداره!

خانم مارتین به کفشم نگو کفشك!

آقای مارتین کفشو ولش!

آقای اسمیت کفشو پیوش، روشو نیوش!

خانم مارتین موش میره روش!

خانم اسمیت موشو نیوش!

آقای مارتین دوش بره توش، دوش بره توش!

آقای اسمیت شمشیر کشه در کششه!

خانم مارتین کشمش فروش کش فروشه!

خانم اسمیت موش بهوشه!

آقای مارتین دوش رودوش دوش فروشه!
 آقای اسمیت جوش تو گوشه!
 خانم مارتین گوشه جوش روش می جوشه!
 خانم اسمیت بهش دست نزنید، شکسته است.
 آقای مارتین سولی.
 آقای اسمیت پرودم.
 خانم مارتین و فرانسوآ!
 آقای اسمیت
 خانم اسمیت و کوپه!
 آقای مارتین
 خانم مارتین و کوپه سولی.
 آقای اسمیت
 خانم اسمیت و پرودم فرانسوآ.
 آقای مارتین
 خانم مارتین مردکه قدقدقا، سلیطه قدقدقا.
 آقای مارتین مردکه چرتی!
 خانم اسمیت کریشنامورتی، کریشنامورتی!
 آقای اسمیت پاپ خراب داره! پاپ سوپاپ نداره، سوپاپ پاپ
 داره!
 خانم مارتین بازار، بالزاک، بازی.
 آقای مارتین بزار، بوزار، بزه.
 آقای اسمیت آ، ای، آ، ای، آ، ای، آ، ای، آ، ای،
 آ، ای.

خانم مارتین ب، پ، ت، ث، ج، چ، ح، خ، دال، ذال، ر،
ز، ژ، س، ش، صاد، ضاد، ... ه. ی.

خانم مارتین آب کباب، کباب آب.

خانم اسمیت (درحالی که از صدای حرکت قطار تقلید می کند) : توف،
توف، توف، توف، توف، توف، توف، توف، توف،
توف، توف، توف.

آقای اسمیت از این [۹]!

خانم مارتین طرف!

آقای مارتین همیشه!

خانم اسمیت رفت!

آقای اسمیت از اون!

خانم مارتین طرف

آقای مارتین میشه

خانم اسمیت رفت

در اوج خشم، همه باهم و در گوش یکدیگر فریاد
می کشند. چراغها خاموش شده است. بدلعنی که
لحظه بدلعظه سریعتر می شود، در تارپکی شنیده
می شود:

همه باهم از اون طرف نیست، از این طرفه! از اون طرف نیست،
از این طرفه، از اون طرف نیست، از این طرفه، از اون
طرف نیست، از این طرفه، از اون طرف نیست، از

این طرفه، ازاون طرف نیست، ازاین طرفه!

ناگهان همه حرفها قطع می‌شود. چراغها دوباره روشن می‌شود. خانم و آقای اسمیت نمایشنامه را همانند ابتدا دوباره شروع می‌کنند، پرده آهسته فرود می‌آید [۱۰].

پایان

چند یادداشت

- ۱- در میزانشن نیکولاباتای: خانم اسمیت خشمگین نمی شود و جورابها را پرت نمی کند.
- ۲- این گفتگو به لحن و سبکی صمیمانه غمبار بیان و بازی شد.
- ۳- در بازی واژه «تقریباً» حذف و «با بالون» استعمال شد.
- ۴- به هنگام بازی، هر چهار نفر به صدای شنیدن زنگ نگران گشته باهم و ناگهان به پا می خیزند. و هنگامی می نشینند که آقای اسمیت برای باز کردن در حرکت می کند.
- ۵- در بازی آقا و خانم مارتن هم بومی کشند.
- ۶- به هنگام بازی، آتششان را نمی بوسند.
- ۷- در بازی، جوك آقای اسمیت حذف شد. او فقط ادای جوك گفتن را درمی آورد و صدایی از دهانش خارج نمی شود.
- ۸- این گفتگو به هنگام بازی سه بار گفته شد.

۹- بعضی از گفتگوهای آخرین صحنه به‌هنگام بازی حذف و یا جایشان عوض شد.

۱۰- تکرار نخستین صحنه نمایش در آخر بازی، ابتدا توسط خانم و آقای اسمیت انجام شد. پس از چند بازی، یونسکو خانواده مارتن را جانشین خانواده اسمیت کرد. برای آشنایی بیشتر با افکار و آثار یونسکو به زبان فارسی، به‌دو کتاب زیر مراجعه شود:

۱- دختر دم‌بخت، ۳ نمایشنامه، ۵ مقاله

(انتشارات نمونه)

ترجمه دکتر غیائی

۲- تجربه نمایش، بزرگترین اثر غیرنمایشی

یونسکو، چند رساله درباره نمایش

(انتشارات رز)

ترجمه دکتر غیائی

